

بمناسبت روز جهانی کارگران

اول ماه مه ۲۰۰۲ میلادی، برابر با ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۱ هجری شمسی

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

اثر: لنین

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

از: آثار منتخب لنین

در یک جلد

تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

فهرست

صفحه	عنوان
	<u>انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد</u>
۳	۱- پیشگفتار
	۲- چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال متعارفی
۵	تبدیل کرده است
۱۳	۳- دموکراسی بورژوائی و دموکراسی پرولتری
۲۰	۴- آیا بین استعمار شونده و استثمارگر میتواند برابری
	وجود داشته باشد؟
۲۶	۵- توضیحات

پیشگفتار

رساله کائوتسکی بنام «دیکتاتوری پرولتاریا» که چندی پیش در وین منتشر شد (ص ۶۳ - Wien, 1918, Ignaz Brand.) بارزترین نمونه آن ورشکست مطلق و بسیار ننگین انترناسیونال دوم است، که تمام سوسیالیستهای شرافتمند همه کشورها مدتهاست در باره آن سخن میگویند. مسئله انقلاب پرولتری اکنون از لحاظ عملی در دستور روز یک سلسله از کشورها قرار میگیرد. بدین سبب تحلیل سفسطه جوئیهای مرتدانه کائوتسکی و دست کشیدن کامل وی از مارکسیسم امریست ضروری. ولی در آغاز باید خاطر نشان ساخت که نویسنده این سطور از همان آغاز جنگ بکرات گسست کائوتسکی را از مارکسیسم متذکر گردیده است. یک سلسله از مقالات سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۶ مندرجه در «سوسیال دموکرات» و «کمونیست» منتشره در خارجه بدین مطلب اختصاص داده شده بود. این مقالات در مجموعه نشریه شورای پتروگراد بقلم گ. زینویف و ن. لنین تحت عنوان «برخلاف جریان»، پتروگراد، سال ۱۹۱۸ (۵۵۰ صفحه) گردآوری شده است. من در رساله ای که در سال ۱۹۱۵ در ژنو منتشر شد و همانزمان بزبانهای آلمانی و فرانسه ترجمه گردید، در باره «کائوتسکیسم» چنین نوشته بودم:

«کائوتسکی بزرگترین اوتوریته انترناسیونال دوم، نمونه فوق العاده تیییک برجسته ایست از اینکه چگونه تصدیق لفظی مارکسیسم در عمل کار را به آنجا کشانده است که مارکسیسم به «استروویسم» یا به «برنتانیسم» (یعنی آموزش بورژوا - لیبرالی که مبارزه «طبقاتی» غیر انقلابی پرولتاریا را تصدیق دارد. این آموزش با وضوح خاصی بتوسط استرووه نویسنده روس و برنتانو اقتصاددان آلمانی بیان شده است) تبدیل گردد. ما این موضوع را در نمونه پلخائف هم مشاهده مینمائیم. به کمک سفسطه های آشکار مارکسیسم را از روح زنده انقلابی آن تهی میسازند، همه چیز را در مارکسیسم تصدیق میکنند بجز طرق انقلابی مبارزه، تبلیغ و تدارک آن و تربیت توده ها در این جهت بخصوص. کائوتسکی از روی بی مسلکی اندیشه اصلی سوسیال شوینیسم یعنی تصدیق دفاع از میهن در جنگ کنونی را با گذشت دیپلماتیک و ظاهری نسبت به چپها، که بصورت امتناع از رأی به اعتبارات و اپوزیسیون لفظی خود و غیره انجام گرفته است، «آشتی میدهد». کائوتسکی، که در سال ۱۹۰۹ یک کتاب کامل در باره نزدیک شدن عصر انقلابها و رابطه جنگ با انقلاب نوشته بود، کائوتسکی، که در سال ۱۹۱۲ بیانیه بال را در باره استفاده انقلابی از جنگ آینده امضاء کرده بود، اکنون بانحاء مختلف سوسیال شوینیسم را تبرئه میکند و آنرا می آراید و مانند پلخائف به بورژوازی می پیوندد تا هر اندیشه ای را در باره انقلاب و هر گامی را بسوی مبارزه مستقیماً انقلابی، مورد استهزاء قرار دهد.

طبقه کارگر، بدون جنگ بی امان علیه این ارتداد، سست عنصری، خوش خدمتی در قبال اپورتونیسیم و ابتذال تئوریک بی نظیر مارکسیسم، نمیتواند هدف جهانی - انقلابی خود را عملی سازد. کائوتسکیسم پدیده تصادفی نبوده، بلکه محصول اجتماعی تضادهای انترناسیونال دوم است که آمیزه ای از وفاداری لفظی نسبت به مارکسیسم و تبعیت عملی از اپورتونیسیم است» (گ. زینوویف و ن. لنین: «سوسیالیسم و جنگ»، ژنو، ۱۹۱۵، ص ۱۳-۱۴).

و اما بعد. من در کتاب: «امپریالیسم بمثابه مرحله نوین سرمایه داری (۲۶۹) که در سال ۱۹۱۶ برشته تحریر در آمد (در سال ۱۹۱۷ در پتروگراد منتشر شد) کذب تئوریک تمام استدلالات کائوتسکی را در باره امپریالیسم مفصلاً مورد تحلیل قرار داده ام. من تعریف کائوتسکی را در باره امپریالیسم نقل کردم: «امپریالیسم محصول سرمایه داری صنعتی دارای تکامل عالیست. امپریالیسم عبارتست از تمایل هر یک از دول سرمایه دار صنعتی به الحاق مناطق زراعتی (تکیه روی کلمه از کائوتسکی است) هر چه بیشتر، یا تابع نمودن آنها بخود بدون توجه باینکه چه ملت‌هایی در این مناطق سکونت دارند». من نادرستی مطلق این تعریف و «دمسازی» آن با پرده پوشی عمیق ترین تضادهای امپریالیسم و سپس با آشتی با اپورتونیسیم را ثابت نمودم. و خود امپریالیسم را چنین تعریف نمودم: «امپریالیسم آن مرحله ای از تکامل سرمایه داریست که در آن انحصارها و سرمایه مالی سیادت بدست آورده، صدور سرمایه اهمیت فوق العاده ای کسب نموده، تقسیم جهان از طرف ترست های بین المللی آغاز گردیده و تقسیم تمام اراضی جهان از طرف بزرگترین کشورهای سرمایه داری پایان رسیده است». من نشان دادم که انتقاد کائوتسکی از امپریالیسم حتی از انتقاد بورژوائی و خرده بورژوائی هم پائین تر است.

سرانجام در اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ یعنی قبل از انقلاب پرولتری در روسیه (۲۵ اکتبر - ۷ نوامبر سال ۱۹۱۷) من رساله «دولت و انقلاب، آموزش مارکسیسم در باره دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب» را نگاشتم که در آغاز سال ۱۹۱۸ در پتروگراد منتشر گردید و در فصل ششم آن تحت عنوان «ابتذال مارکسیسم بتوسط اپورتونیست ها»، توجه خاصی به کائوتسکی معطوف داشتم و ثابت کردم که او آموزش مارکس را کاملاً تحریف و آنرا با روح اپورتونیسیم دم‌ساز نموده و «در عین قبول انقلاب در گفتار، در کردار از آن دست کشیده است».

اشتباه اساسی تئوریک کائوتسکی در رساله وی راجع به دیکتاتوری پرولتاریا در واقع همان تحریفات اپورتونیستی آموزش مارکس در باره دولت است که در رساله «دولت و انقلاب» من مفصلاً افشا گردیده است.

این تذکرات قبلی ضروری بود، زیرا ثابت میکند که من مدتها قبل از آنکه بلشویکها قدرت دولتی را متصرف شوند و بخاطر این امر از طرف کائوتسکی تقبیح شوند، کائوتسکی را آشکارا به ارتداد متهم نموده ام.

چگونه کائوتسکی مارکس را به یک

لیبرال متعارفی تبدیل کرده است

مسئله اصلی مورد بحث کائوتسکی در رساله اش، مسئله مضمون اساسی انقلاب پرولتری یعنی دیکتاتوری پرولتاریاست. این مسئله ایست دارای بزرگترین اهمیت برای کلیه کشورها، بویژه برای کشورهای پیشرو، بویژه برای کشورهای متحارب و بویژه در حال حاضر. بدون مبالغه میتوان گفت که این مسئله عمده ترین مسئله تمام مبارزه طبقاتی پرولتریست. بدینجهت لازمست روی آن بدقت مکث گردد.

کائوتسکی مسئله را بدین نحو مطرح میسازد که «تناقض دو خط مشی سوسیالیستی» (یعنی بلشویکها و غیر بلشویکها) «تناقض دو اسلوب از بیخ و بن متفاوتست: اسلوب دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری» (ص ۳).

ضمناً متذکر میشویم که وقتی کائوتسکی غیر بلشویک های روسیه یعنی منشویک ها و اس ارها را سوسیالیست مینامد، ملاکش همان عنوان آنها یعنی کلمه است، نه آن جای واقعی که آنها در مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی اشغال مینمایند. اینست نمونه درک شگرف مارکسیسم و انطباق درخشان آن! ولی در این باره پائین تر مفصل صحبت خواهیم کرد.

اکنون باید نکته عمده را بررسی نمود و آن کشف عظیم کائوتسکی در باره «تناقض اساسی» بین «اسلوب دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری» است. کنه مطلب در اینجااست. تمام ماهیت رساله کائوتسکی در این نکته مستتر است. و این آنچه آشفته فکری دهشتناک تئوریک و آنچه آنچنان دست کشیدن کاملی از مارکسیسم است که باید اذعان نمود کائوتسکی در این رشته بسی بر برنشتین سبقت جسته است.

مسئله دیکتاتوری پرولتاریا مسئله ایست مربوط به روش دولت پرولتری نسبت به دولت بورژوائی، روش دموکراسی پرولتری نسبت به دموکراسی بورژوائی. بنظر میرسید که این مطلب مثل روز روشن باشد؟ ولی کائوتسکی نظیر معلم مدرسه ای که تکرار مکرر کتب درس تاریخ مغزش را منجمد کرده باشد، با سماجت به قرن بیستم پشت کرده بسوی قرن هجدهم روی مینماید و برای صدمین بار بطرزی فوق العاده ملالت آور ضمن یک سلسله مواد گوناگون مطالب کهنه را در باره روش دموکراسی بورژوائی نسبت به حکومت مطلقه و نظامات قرون وسطائی میجوود و نشخوار میکند!

در واقع گوئی در حالت خواب مشغول نشخوار است!

آخر این معنایش آنستکه انسان بهیچوجه نفهمد سروهه مطلب کجاست. تلاش کائوتسکی برای اینکه قضیه را چنین وانمود سازد که گویا افرادی هستند که «نفرت نسبت به دموکراسی» (ص، ۱۱) را موعظه میکنند و غیره فقط موجب تبسم میگردد. بکمک چنین یاوه هائیتست که کائوتسکی مطلب را پرده پوشی و خلط مینماید، زیرا او مسئله را بشیوه لیبرالی مطرح میکند و دموکراسی را بطور

کلی در نظر می‌گیرد نه دموکراسی بورژوائی را، او از این مفهوم طبقاتی دقیق حتی احتراز دارد و میکوشد از دموکراسی «ماقبل سوسیالیستی» سخن گوید. یاوه گوی ما تقریباً یک سوم رساله خود یعنی ۲۰ صفحه از ۶۳ صفحه را به یاوه هائی اختصاص داده است که برای بورژوازی بسی مطبوع است، زیرا برابر است با آرایش دموکراسی بورژوائی، او روی مسئله انقلاب پرولتری سایه می افکند. ولی با همه این احوال عنوان رساله کائوتسکی «دیکتاتوری پرولتاریا» است. اینکه کنه آموزش مارکس در همین مطلب است، موضوعیست بر همگان معلوم. کائوتسکی پس از یک سلسله یاوه سرائی هائیکه ربطی به مطلب ندارد، مجبور شده است سخنان مارکس را در باره دیکتاتوری پرولتاریا نقل نماید.

اینکه کائوتسکی «مارکسیست» این عمل را چگونه انجام داده است، یک کمدی واقعی است! گوش کنید:

در صفحه ۲۰ رساله عیناً چنین نوشته شده است: «آن نظریه متکی بیک کلمه از کارل مارکس است». (همان نظریه ایکه کائوتسکی آنرا نفرت از دموکراسی می نامد). و اما در صفحه ۶۰ این عبارت حتی بدین صورت تکرار شده است که (بلشویکها) «بموقع لفظ» (درست همین طور نوشته شده!! des Wörtchens) «دیکتاتوری پرولتاریا را، که مارکس در سال ۱۸۷۵ یکبار در نامه ای بکار برده است. بیاد آوردند».

اینک آن «لفظ» مارکس:

«بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دوران تبدیل انقلابی جامعه اول به جامعه دوم قرار دارد. متناسب با این دوران یک دوران انتقالی سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمیتواند باشد».

اولاً این مبحث مشهور مارکس را که تلخیصی است از تمام آموزش انقلابی وی، «کلمه» و یا از آنهم بدتر «لفظ» نامیدن معنایش استهزاء مارکسیسم و دست کشیدن کامل از آنست. نباید فراموش کرد که کائوتسکی آثار مارکس را تقریباً ازیر میداند و بطوریکه از مجموع نوشته های کائوتسکی بر می آید، در میز تحریر او یا در مغز او کشوهای چندی وجود دارد که در آنها تمام نوشته های مارکس به مرتب ترین و راحت ترین طریقی برای نقل قول کردن، تقسیم بندی شده است. کائوتسکی نمیتواند نداند که هم مارکس و هم انگلس، خواه در نامه ها و خواه در آثار چاپی خود، چه قبل و چه بویژه بعد از کمون بارها از دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته اند. کائوتسکی نمیتواند نداند که فرمول «دیکتاتوری پرولتاریا» فقط بیان تاریخاً مشخصتر و علماً دقیقتر آن وظیفه پرولتاریا در مورد «در هم شکستن» ماشین دولتی بورژوازیست که هم مارکس و هم انگلس، با در نظر گرفتن تجربه انقلاب سال ۱۸۴۸ و از آنهم بیشتر انقلاب ۱۸۷۱، از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ یعنی در جریان ۴۰ سال راجع به آن (وظیفه) سخن میگفتند.

این تحریف دهشتناک مارکسیسم را که بتوسط کائوتسکی، این ملانقطی در مارکسیسم انجام گرفته

است، به چه چیز باید تعبیر نمود؟ اگر بخواهیم از پایه های فلسفی پدیده مزبور سخن گفته باشیم، آنوقت مطلب عبارت میشود از جازدن اکلکتیسم و سفسطه جوئی بعوض دیالکتیک. و کائوتسکی هم در این عمل استاد بزرگیست. اگر بخواهیم از نظر پراتیک - سیاسی سخن گفته باشیم، آنگاه مطلب عبارت میشود از چاکری در آستان اپورتونیستها یعنی سرانجام در آستان بورژوازی. کائوتسکی که از آغاز جنگ با سرعتی هرچه بیشتر پیش رفته است، در امر مارکسیست بودن در گفتار و چاکری بورژوازی در کردار، بمرحله استادی رسیده است.

باینموضوع وقتی یقین بیشتر حاصل میکنیم که بینیم کائوتسکی با چه طرز شگرفی «لفظ» مارکس را در باره دیکتاتوری پرولتاریا «تفسیر نموده است». گوش کنید:

«متأسفانه مارکس غفلت کرد از اینکه با تفصیل بیشتری چگونگی تصور خود را در باره این دیکتاتوری توضیح دهد»... (این گفته سراپا کاذبانه یک نفر مرتد است زیرا مارکس و انگلس در این باره مفصل ترین توضیحات را داده اند، ولی کائوتسکی، این ملانقطی در مارکسیسم عمداً آنرا نادیده میگیرد)... «معنای تحت اللفظی دیکتاتوری عبارتست از محو دموکراسی. ولی بدیهیست که در عین حال معنای تحت اللفظی این کلمه قدرت واحده یک فرد که بهیچ قانونی وابسته نیست نیز میباشد. این قدرت واحده فرقی با استبداد اینستکه مفهوم یک مؤسسه دولتی دائمی را نداشته، بلکه به مفهوم یک اقدام افراطی گذرنده است.

لذا اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» که دیکتاتوری یک فرد نبوده، بلکه دیکتاتوری یک طبقه است، مؤید آنست که منظور مارکس در اینجا مفهوم تحت اللفظی کلمه دیکتاتوری نبوده است.

سخن مارکس در اینجا بر سر شکل کشورداری نبوده، بلکه بر سر حالتی است که هر جا پرولتاریا قدرت سیاسی را بچنگ آرد بالضروره باید پدید آید. اثبات اینکه منظور مارکس در اینجا شکل کشورداری نبوده اینستکه مارکس معتقد بوده است که در انگلستان و آمریکا انتقال ممکن است از طریق صلح آمیز و لذا از طریق دموکراتیک انجام گیرد» (ص، ۲۰).

ما عمداً این چون و چرا را تماماً نقل کردیم تا خواننده بتواند بروشنی ببیند که کائوتسکی «تئوریسین» به چه شیوه هائی متکی میشود.

کائوتسکی خواسته است طوری به مطلب برخورد نماید که آنرا از تعریف «کلمه» دیکتاتوری آغاز نماید.

بسیار خوب. آزادی در شیوه برخورد به مطلب - حق مقدس هر فردیست. فقط باید برخورد جدی و شرافتمندانه به مطلب را با برخورد ناشرافتمندانه فرق گذاشت. کسیکه میخواست با این طرز برخورد به مطلب، قضیه را جدی بگیرد، میبایست تعریف خود را در باره «کلمه» بیان کند. آنوقت مسئله واضح و صریح مطرح می شد. کائوتسکی اینکار را نمیکند. او مینویسد: «معنای تحت اللفظی دیکتاتوری

عبارتست از محو دموکراسی».

اولاً این تعریف نیست. اگر کائوتسکی میخواست از بیان تعریف برای مفهوم دیکتاتوری طفره رود، دیگر چه لزومی داشت این طرز برخورد به مطلب را برگزیند؟

ثانیاً این بکلی نادرست است. برای لیبرال صحبت از «دموکراسی» بطور اعم امری طبیعی است. ولی مارکسیست هرگز این سؤال را فراموش نخواهد کرد که: «برای چه طبقه ای؟» مثلاً هرکس میداند - و کائوتسکی «مورخ» هم اینرا میداند - که قیام ها یا حتی تک جوش های شدید بردگان در دوران باستان فی الفور ماهیت دولت باستان را بعنوان دیکتاتوری برده داران آشکار میساخت. آیا این دیکتاتوری، دموکراسی را در بین برده داران و برای آنان محو میکرد؟ همه میدانند که نمیکرد. کائوتسکی «مارکسیست» ترهات و خلاف حقیقت عجیبی گفته است، زیرا مبارزه طبقاتی را «فراموش کرده است»....

برای اینکه ادعای لیبرال مآبانه و کاذبانه کائوتسکی به یک ادعای مارکسیستی و حقیقی بدل گردد، باید گفته شود: دیکتاتوری معنایش حتماً محو دموکراسی برای آن طبقه ای که این دیکتاتوری را نسبت به طبقات دیگر عملی مینماید نیست، ولی معنای آن حتماً محو (یا محدودیت بسیار زیاد، که ایضاً یکی از انواع محو است) دموکراسی برای طبقه ایست که دیکتاتوری نسبت به آن یا علیه آن عملی میگردد.

ولی هر قدر هم این ادعا حقیقی باشد باز تعریف دیکتاتوری را بیان نمیکند.

عبارت بعدی کائوتسکی را بررسی کنیم:

... «ولی بدیهیست که معنای تحت اللفظی این کلمه قدرت واحدهٔ یک فرد که بهیچ قانونی وابسته نیست. نیز میباشد»...

کائوتسکی نظیر توله سگ کوری که پوزهٔ خود را من غیر ارادی گاه باینسو و گاه بسوی دیگر می برد، در اینجا سهواً بیک فکر صحیح برخورد نموده است (و آن اینکه دیکتاتوری قدرتیست که بهیچ قانونی وابسته نیست)، ولی با اینوصف تعریفی برای دیکتاتوری نکرده است و از این گذشته این یک خلاف حقیقت تاریخی آشکار است که گویا دیکتاتوری قدرت یک فرد واحد است. این ادعا حتی از لحاظ لغوی هم نادرست است. زیرا مشتی از افراد و یا الیگارشسی و یا طبقه و غیره هم میتواند دیکتاتوری کنند.

سپس کائوتسکی فرق بین دیکتاتوری و استبداد را بیان مینماید. ولی با اینکه اظهارات او در این باره بکلی نادرست است، باز ما روی آن مکث نمیکنیم، زیرا این موضوع هیچ ارتباطی با مسئله مورد علاقه ما ندارد. تمایل کائوتسکی باینکه از قرن بیستم به قرن ۱۸ و از قرن ۱۸ بدوران باستان روی نماید بر همه معلوم است و ما امیدواریم که پرولتاریای آلمان پس از نیل به دیکتاتوری این تمایل را در نظر گیرد و کائوتسکی را برای تدریس تاریخ باستان در مدرسه به معلمی منصوب نماید. شانه

خالی کردن از بیان تعریف دیکتاتوری پرولتاریا بکمک فضل فروشی در باره استبداد معنایش یا حماقت مفرط است و یا شیادی بسیار ناشیانه.

نتیجه حاصله اینکه کائوتسکی که قصد داشت در باره دیکتاتوری سخن گوید نادرستیهای عیان بسیار گفته، ولی هیچگونه تعریفی بیان نکرده است! او میتوانست، بدون استظهار به استعدادهای عقلانی خود، بحافظه خود متوسل گردد و تمام مواردی را که مارکس از دیکتاتوری سخن گفته است، از «کشوها» بیرون کشد. اگر او چنین میکرد یقیناً یا تعریف زیرین و یا تعریف دیگری را که در ماهیت امر با آن تطبیق مینمود بدست می آورد:

دیکتاتوری قدرتیست که مستقیماً متکی به اعمال قهر است و به هیچ قانونی وابسته نیست. دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتیست که با اعمال قهر پرولتاریا علیه بورژوازی بچنگ آمده و پشتیبانی میگردد و قدرتیست که بهیچ قانونی وابسته نیست.

ولی این حقیقت ساده، حقیقتی که برای هر کارگر آگاه (یعنی نماینده توده ها، نه اینکه نماینده قشر فوقانی رذل پیشگان خرده بورژوا که از طرف سرمایه داران خریده شده اند و سوسیال امپریالیستهای تمام کشورها از آنجمله اند) مثل روز روشن است، این حقیقتی که برای هر نماینده استثمار شونده گانیکه در راه رهایی خود مبارزه میکنند عیانست، این حقیقتی را که برای هر مارکسیستی مسلمست باید «با جنگ» از چنگ دانشمند بزرگ آقای کائوتسکی «بیرون کشید»! علت این امر چیست؟ علتش آن روح چاکرپیشگی است که بر سراپای پیشوایان انترناسیونال دوم، یعنی بر سراپای کسانی که به جاسوسان منفور خادم بورژوازی بدل شده اند، مستولی است.

کائوتسکی ابتدا خدعه ای بکار برد و مهملات صرفی بهم بافت که بنا بر آن گویا معنای لغوی کلمه دیکتاتوری عبارتست از دیکتاتوری فرد واحد و سپس - بر اساس همین واژگون سازی! - اظهار داشت که «بنابراین» منظور مارکس از کلام دیکتاتوری طبقه معنای تحت اللفظی آن نیست بلکه معنائیست که بموجب آن دیکتاتوری اعمال قهر انقلابی نبوده، بلکه بدست آوردن اکثریت از طریق «صلح آمیز» در شرایط «دموکراسی» - این نکته را متوجه باشید - بورژوائیست).

معلوم میشود که باید بین «حالت» و «شکل کشورداری» فرق گذاشت. عجب فرق ژرف اندیشانه ای، کاملاً مثل آنکه ما بین «حالت» حماقت فردیکه غیر عاقلانه قضاوت مینماید و «شکل» حماقت وی فرق بگذاریم.

کائوتسکی لازم میسرمد دیکتاتوری را بمتابه «حالت سیادت» تفسیر نماید (او در یک صفحه بعد، یعنی در صفحه ۲۱، عین همین اصطلاح را بکار میبرد)، زیرا در اینصورت اعمال قهر انقلابی محو میگردد و انقلاب قهری ناپدید میشود. «حالت سیادت» حالتی است که هر اکثریتی در شرایط... «دموکراسی» در آن قرار دارد! با چنین نیرنگ شیادانه ای انقلاب بدون هیچ دردسر ناپدید میگردد!

ولی این شیادی بسیار ناشیانه است و نمیتواند کائوتسکی را نجات بخشد. اینکه دیکتاتوری بمفهوم و معنای آن «حالتی» از اعمال قهر انقلابی طبقه ای علیه طبقه دیگر است که مطبوع طبع مرتدین

نمی باشد، حقیقتی است همانند «چشمه خورشید که با گل نمیتوان آنرا اندود». پوچی فرق قائل شدن بین «حالت» و «شکل کشورداری» عیان و آشکار است. سخن گفتن درباره شکل کشورداری در اینجا سفاقت به قوه ۳ است، زیرا هر پسر بچه ای میداند که سلطنت و جمهوری اشکال متفاوتی از کشورداری هستند. باید به آقای کائوتسکی ثابت کرد که هر دوی این شکلهای کشورداری مانند تمام «شکلهای» گذرنده «کشورداری» در دوران سرمایه داری، تنها نوعی از دولت بورژوازی یعنی دیکتاتوری بورژوازی هستند.

سرانجام صحبت از شکل کشورداری نه تنها تحریف سفیهانه بلکه تحریف ناشیانه گفته مارکس است که با وضوح تمام در اینجا از شکل یا تیپ دولت سخن میگوید، نه اینکه از شکل کشورداری. انقلاب پرولتری بدون انهدام قهری ماشین دولتی بورژوازی و تعویض آن با ماشین جدیدی که بقول انگلس «دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نیست»، محالست. کائوتسکی لازم میسرمد تمام اینها را ماستمالی کند و تحریف نماید، زیرا خط مشی مرتدانه وی این امر را ایجاب میکند.

ببینید او به چه حيله های پلیدی متوسل میشود. حيله اول... «اثبات اینکه منظور مارکس در اینجا شکل کشورداری نبوده، اینستکه او در انگلستان و آمریکا انقلاب صلح آمیز یعنی انقلاب از طریق دموکراتیک را ممکن میسرمده است»... شکل کشورداری در اینجا ابداً ربطی به مطلب ندارد، زیرا سلطنت هائی هستند که برای دولت بورژوازی جنبه تیپیک ندارند، یعنی مثلاً فاقد دستگاه نظامی هستند و جمهوریهای هستند که از این حیث کاملاً جنبه تیپیک دارند، مثلاً دارای دستگاه نظامی و بوروکراسی هستند. این یک واقعیت تاریخی و سیاسی بر همه معلومست و کائوتسکی قادر به تحریف آن نیست.

اگر کائوتسکی میخواست بطور جدی و شرافتمندانه استدلال کند، می بایست از خود بپرسد که: آیا هیچ قانون تاریخی درباره انقلاب وجود دارد که استثناء نداشته باشد؟ در اینصورت پاسخ او چنین بود: نه، چنین قوانینی وجود ندارد، چنین قوانینی فقط آن چیزها در نظر دارد که دارای جنبه تیپیک است و این همانچیز است که مارکس زمانی آنرا از لحاظ سرمایه داری متوسط، عادی و تیپیک «ایدآل» نامیده است.

و اما بعد. آیا در سالهای ۷۰ چیزی وجود داشت که انگلیس و آمریکا را در مسئله مورد بحث استثناء میکرد؟ برای هر فردیکه اندکی با خواست قانون علم در رشته مسائل تاریخی آشنا باشد، روشن است که طرح این مسئله ضرورت دارد. عدم طرح آن بمعنای تحریف علم و توسل به سفسطه است. و پس از طرح این مسئله هم نمیتوان در این پاسخ تردید کرد که: دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا اعمال قهریست علیه بورژوازی و ضرورت این اعمال قهر هم، همانگونه که مارکس و انگلس با تفصیل تمام مکرر در مکرر توضیح داده اند (بخصوص در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» و در پیشگفتار آن)، بویژه ناشی از اینجا است که دستگاه نظامی و بوروکراسی وجود دارد. اتفاقاً این مؤسسات،

اتفاقاً در انگلستان و آمریکا و اتفاقاً در سالهای ۷۰ قرن ۱۹، هنگامیکه مارکس تذکر خود را میداد، وجود نداشت! (ولی اکنون، هم در انگلستان و هم در آمریکا وجود دارد.)
کائوتسکی ناچار است درست در هر گامی شیادی کند تا ارتداد خود را مستور دارد!
دقت کنید که چگونه او در اینجا من غیر عمد گوشهای دراز خود را نشان داده است: او مینویسد: «از طریق صلح آمیز یعنی از طریق دموکراتیک»!!

کائوتسکی بهنگام تعریف دیکتاتوری با تمام قوا کوشید علامت اصلی این مفهوم یعنی اعمال قهر انقلابی را از خواننده پنهان دارد. ولی اکنون حقیقت آشکار گردیده است: سخن بر سر تقابل بین تحول صلح آمیز و قهری است.

کنه مطلب در همین جاست. تمام این حيله ها، سفسطه ها و تخطئه های شیادانه از آنجهت مورد نیاز کائوتسکی است که از زیر بار انقلاب قهری شانه خالی کند و دست کشیدن خود از آن و پیوستن خود را به سیاست کارگری لیبرالی یعنی به بورژوازی پرده پوشی نماید. آری کنه مطلب در اینجاست. کائوتسکی «مورخ» با چنان بیشرمی تاریخ را تحریف میکند که نکته اساسی را «فراموش مینماید»: صفت مشخصه سرمایه داری ماقبل انحصاری - که سالهای هفتاد قرن نوزده نقطه اوج آن بود - بحکم خواص اساسی اقتصادی خود، که در انگلستان و آمریکا بویژه بطور تپیک متجلی گردید، حداکثر صلحدوستی و آزادیخواهی نسبی بود. ولی صفت مشخصه امپریالیسم یعنی سرمایه داری انحصاری که فقط در قرن ۲۰ به نضج نهائی خود رسید، بنابر خواص اساسی اقتصادی خود، حداقل صلحدوستی و آزادیخواهی و حداکثر تکامل همه جایی دستگاه نظامی است. «توجه نکردن» باین نکته هنگام بحث درباره اینکه تحول صلح آمیز یا قهری تا چه اندازه تپیک و محتمل است، معنایش سقوط تا مرحله متعارفی ترین چاکران بورژوازیست.

حيله دوم. کمون پاریس دیکتاتوری پرولتاریا بود ولی از راه اخذ رأی همگانی یعنی بدون محروم ساختن بورژوازی از حق انتخابات یعنی «از طریق دموکراتیک» انتخاب گردید. کائوتسکی در اینجا ظفر نمائی میکند... «دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس» (یا: بگفته مارکس) «حالتی بود که در صورت اکثریت داشتن پرولتاریا (bei überwiegendem Proletariat, S 21) بالضروره از دموکراسی خالص ناشی میشود».

این برهان کائوتسکی بحدی خنده آور است که در حقیقت انسانرا به (embarras des richesses) واقعی (از فرط وفور... ایراد... در مضيقه بودن) دچار میسازد. اولاً میدانیم که گل سرسبد و ستاد و صدر نشینان بورژوازی از پاریس به ورسای گریختند. لئوی بلان «سوسیالیست» هم در ورسای بود که همین موضوع ضمناً کذب ادعای کائوتسکی را مبنی بر اینکه «تمام خط مشی های» سوسیالیسم در کمون شرکت داشتند، به ثبوت میرساند. آیا این مضحک نیست که تقسیم بندی ساکنین پاریس به دو اردوگاه محارب، که یکی از آنها تمام بورژوازی پیکارجو و از لحاظ سیاسی فعال را متمرکز نموده است، بعنوان «دموکراسی خالص» با «اخذ رأی همگانی» وانمود گردد؟

ثانیاً پیکار کمون علیه ورسای بعنوان پیکار دولت کارگری فرانسه علیه دولت بورژوازی بود. وقتی که پاریس باید سرنوشت فرانسه را تعیین کند، دیگر صحبت از «دموکراسی خالص» و «اخذ رأی همگانی» چه معنایی دارد؟ هنگامیکه مارکس بر آن بود که کمون، بعلت ضبط نکردن بانکی که متعلق بتمام فرانسه بود، مرتکب اشتباه گردید، آیا مأخذش اصول و ممارست «دموکراسی خالص» بود؟؟

حقیقتاً پیداست که کائوتسکی در کشوری چیز مینویسد که پلیس آن خنده «دستجمعی» را برای افراد ممنوع کرده است والا شلیک خنده، کائوتسکی را میکشد.

ثالثاً، بخود اجازه میدهم محترماً به آقای کائوتسکی، که آثار مارکس و انگلس را از بر میداند، قضاوت زیرینی را که انگلس از نقطه نظر... «دموکراسی خالص» در باره کمون نموده است، یادآوری کنم:

«آیا این آقایان» (آنتی اوتوریتاریست ها) «هیچگاه انقلاب دیده اند؟ بیشک انقلاب با اوتوریته ترین پدیده های ممکنه است. انقلاب عملی است که در آن بخشی از اهالی اراده خود را بوسیله استعمال تفنگ، سرنیزه و توپ یعنی با وسائل فوق العاده با اوتوریته به بخش دیگر تحمیل میکند. و حزب پیروزمند بالضروره ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دلهای مرتجعین ایجاد میکند حفاظت نماید. اگر کمون پاریس به اوتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آیا ما محق نیستیم اگر بالعکس کمون را، بعلت اینکه از این اوتوریته خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نمائیم؟».

بفرمائید اینهم «دموکراسی خالص»! اگر یک خرده بورژوازی پست یا یک «سوسیال دموکرات» (بمفهوم فرانسوی آن در سالهای چهارم و بمفهوم سراسر اروپائی آن در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸) اصولاً فکر سخن گفتن در باره «دموکراسی خالص» را در جامعه منقسم به طبقات به مغز خود خطوط میداد، چقدر مورد استهزاء و تمسخر انگلس قرار میگرفت!

ولی بس است. ذکر تمامی یاهه هائی که کائوتسکی رشته سخن را بدانها کشانده محالست، زیرا هر عبارت او ورطه بی انتهائی از ارتداد است.

مارکس و انگلس با تفصیلی هر چه بیشتر کمون پاریس را تجزیه و تحلیل نموده ثابت کردند که خدمت کمون کوششی بود که وی برای خورد کردن و در هم شکستن «ماشین دولتی حاضر و آماده» بعمل آورد. مارکس و انگلس این نتیجه گیری را بقدری مهم میشمردند که در سال ۱۸۷۲ تنها همین یک اصلاح را در برنامه (جزئاً) «کهنه شده» «مانیفست کمونیست» وارد کردند. مارکس و انگلس نشان دادند که کمون به نابودی ارتش و دستگاه اداری و پارلمانتاریسم پرداخت و به درهم کوفتن «غده انگل یعنی دولت» و غیره دست زد. ولی کائوتسکی فرزانه، که دیده بصیرتش کور شده است، آنچیزی را که پروفیسورهای لیبرال هزار بار گفته اند یعنی افسانه های مربوط به «دموکراسی خالص» را تکرار میکند.

بیهوده نیست که روزا لوکزمبرگ در ۴ اوت ۱۹۱۴ گفت سوسیال دموکراسی آلمان اکنون لاشه متعفن است.

حیله سوم. «اگر دیکتاتوری را به مفهوم شکل کشورداری در نظر گیریم، آنوقت ما نمیتوانیم از دیکتاتوری طبقه سخن گوئیم. زیرا همانطور که متذکر شدیم طبقه فقط میتواند سیادت نماید، نه کشورداری... کشورداری کار «سازمانها» یا «احزاب» است. شما مغلطه میکنید و بیحد هم مغلطه میکنید، آقای «مستشار امور مغلطه کاری»! دیکتاتوری «شکل کشورداری» نیست، اینها چرندیات خنده آور است. و مارکس هم از «شکل کشورداری» سخن نگفته، بلکه از شکل یا تیپ دولت سخن میگوید. اینها بکلی با هم فرق دارند، بکلی متفاوتند. و نیز بکلی نادرست است که طبقه نمیتواند کشورداری نماید: چنین مهملی را فقط یک «سفیه پارلمانی» ممکن بود بر زبان راند که جز پارلمان بورژوائی چیزی نبیند و جز «احزاب حاکمه» چیزی مشاهده نکند. هر کشور اروپائی نمونه هائی از کشورداری طبقه حاکمه را به کائوتسکی نشان میدهد، مثلاً کشورداری ملاکین در قرون وسطی، با وجود اینکه در آلمان بحد کافی متشکل هم نبودند گواه این امر است.

نتیجه: کائوتسکی به ناشنوده ترین طرزی مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را تحریف نموده و مارکس را بیک لیبرال متعارفی بدل کرده است یعنی خودش بمرحله لیبرالی سقوط کرده است که عبارات مبتذلی در باره «دموکراسی خالص» بهم می بافتد و مضمون طبقاتی دموکراسی بورژوائی را زیب و آرایش میدهد و روی آن سایه میزند و بیش از هر چیز از اعمال قهر انقلابی طبقه ستمکش حذر دارد. هنگامیکه کائوتسکی مفهوم «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» را بنحوی «تفسیر کرد» که اعمال قهر انقلابی طبقه ستمکش علیه ستمگران ناپدید شد، آنوقت رکود جهانی تحریف لیبرالی در گفته های مارکس شکسته شد. برنشتین مرتد در مقایسه با کائوتسکی مرتد حکم توله سگی را پیدا کرده است.

دموکراسی بورژوائی و دموکراسی پرولتری

مسئله ایکه به منتها درجه توسط کائوتسکی خلط شده است در واقع بدینقرار است. اگر فکر سلیم و تاریخ را مورد تمسخر قرار ندهیم آنگاه روشن است که تا زمانیکه طبقات گوناگون وجود دارند، نمیتوان از «دموکراسی خالص» سخن بمیان آورد، بلکه فقط میتوان از دموکراسی طبقاتی سخن گفت. (ضمناً بطور حاشیه باید بگوئیم که «دموکراسی خالص» نه تنها عبارت ابلهانه ایست، که عدم درک مطلب را خواه در مورد مبارزه طبقات و خواه در مورد ماهیت دولت آشکار میسازد، بلکه عبارتیسست سه کرت پوچ و میان تهی، زیرا در شرایط جامعه کمونیستی دموکراسی، ضمن تغییر ماهیت جزو عادت گردیده زوال خواهد یافت، ولی هرگز دموکراسی «خالص»

نخواهد بود.)

«دموکراسی خالص» عبارت کاذبانه فرد لیبرالیست که کارگران را تحمیق مینماید. آنچه در تاریخ سابقه دارد دموکراسی بورژوائی است که جایگزین فئودالیسم می‌گردد و دموکراسی پرولتری است که جایگزین دموکراسی بورژوائی می‌گردد.

اگر کائوتسکی دهها صفحه را به «اثبات» این حقیقت تخصیص می‌دهد که دموکراسی بورژوائی نسبت به اصول قرون وسطائی مترقیست و پرولتاریا حتماً باید در مبارزه خود علیه بورژوازی از آن استفاده نماید، معنای آن فقط پرگوئی لیبرالی کسی است که کارگران را تحمیق میکند. نه تنها در آلمان متمدن، بلکه در روسیه غیر متمدن نیز این حرف از بدیهیات مقدماتیست. کائوتسکی که موقرانه هم از ویتلینگ و هم از ژزوئیت های پاراگوئه و هم در باره بسیاری مطالب دیگر سخن می‌گوید تا ماهیت بورژوائی دموکراسی معاصر یعنی دموکراسی سرمایه داری را مسکوت گذارد، فقط «دانشمندانه» خاک به چشم کارگران می‌پاشد.

کائوتسکی از مارکسیسم آنچیزی را برمیگزیند که برای لیبرال ها، برای بورژوازی پذیرفتنی است (انتقاد از قرون وسطی، نقش مترقی تاریخی سرمایه داری بطور اعم و دموکراسی سرمایه داری بطور اخص)، ولی آنچه را که برای بورژوازی ناپذیرفتنی است (یعنی اعمال قهر انقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی برای نابودی آن) بدور می‌اندازد، مسکوت می‌گذارد و روی آن سایه می‌زنند. باینجهت است که کائوتسکی ناگزیر و بحکم وضع عینی خود، اعم از اینکه دارای هر نوع اعتقاد سوژکتیف هم باشد، چاکر بورژوازی از آب در می‌آید.

دموکراسی بورژوائی در عین اینکه نسبت به نظامات قرون وسطائی پیشرفت تاریخی عظیمی بشمار می‌رود، همواره دموکراسی محدود، سر و دم بریده، جعلی و سالوسانه ای باقی میماند (و در شرایط سرمایه داری نمیتواند باقی نماند) که برای توانگران در حکم فردوس برین و برای استثمار شوندهگان و تهیدستان در حکم دام و فریب است. همین حقیقت را، که مهمترین جزء ترکیبی آموزش مارکسیستی است، کائوتسکی «مارکسیست» درک نکرده است. در مورد همین مسئله اساسی است که کائوتسکی بجای انتقاد علمی از آن شرایطی، که هر دموکراسی بورژوائی را به دموکراسی برای توانگران بدل مینماید، «مطالب خوش آیندی» به بورژوازی تقدیم میکند.

ما نخست به آقای کائوتسکی علامه آن اظهارات تئوریک مارکس و انگلس را یاد آوری مینمائیم که ملانقطی ما بطرز ننگینی آنرا (برای خوش آیند بورژوازی) «فراموش کرده است» و سپس مطلب را با زبانی هر چه ساده تر توضیح میدهیم.

نه تنها دولت باستانی و فئودالی، بلکه «دولت انتخابی معاصر هم آلتی است برای استثمار کار مزدوری بتوسط سرمایه» (اثر انگلس در باره دولت). «از آنجا که دولت فقط مؤسسه گذرنده ایست که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد تا دشمنان خود را قهراً سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن در باره دولت خلقی آزاد خام فکری مطلق است: مادامکه پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند

است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه بمنظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامیکه سخن گفتن در باره آزادی ممکن می‌گردد، آنگاه دولت بمعنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست می‌دهد» (از نامه انگلس به بیل، مورخه ۲۸ مارس ۱۸۷۵)، «دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوبی یک طبقه از طرف طبقه دیگر و در جمهوری دموکراتیک هم این نقش وی بهیچوجه کمتر از نقش وی در رژیم سلطنت نیست (از پیشگفتار انگلس برای کتاب مارکس بنام «جنگ داخلی»). حق انتخاب همگانی «نمودار نضج طبقه کارگر است. چنین حقی بیش از این نمیتواند چیزی بدهد و با وجود دولت کنونی هرگز نخواهد داد» (اثر انگلس در باره دولت. آقای کائوتسکی بخش اول این حکم را که برای بورژوازی پذیرفتنی است بنحو فوق العاده ملالت آوری نشخوار میکند. ولی بخش دوم را که ما روی آن تکیه کرده ایم و برای بورژوازی ناپذیرفتنی است، کائوتسکی مرتد مسکوت می‌گذارد!). «کمون میبایست مؤسسه پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانگذار و هم مجری قانون باشد... بجای اینکه در هر سه و یا شش سال یکبار تصمیم گرفته شود که کدامیک از اعضاء طبقه حاکمه باید در پارلمان نماینده مردم و یا سرکوب کننده (ver-und zertreten) آنان باشد، حق انتخاب همگانی میبایست از این لحاظ مورد استفاده مردم متشکل در کمونها قرار گیرد که آنها بتوانند برای بنگاه خود کارگر، سرکارگر و حسابدار پیدا کنند، همانگونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفاده هر کارفرمای دیگریست» (اثر مارکس در باره کمون پاریس بنام «جنگ داخلی در فرانسه»).

هر یک از این احکام، که آقای کائوتسکی علامه بخوبی از آنها آگاهست، همچون کشیده ای به صورت وی می‌خورد و تمام ارتدادش را فاش می‌سازد. در سراسر رساله او اثری از درک این حقایق دیده نمیشود. تمام مضمون رساله او استهزائیت نسبت به مارکسیسم!

قوانین اساسی دولتهای معاصر را بردارید، اداره امور آنها، آزادی اجتماعات یا مطبوعات و «برابری افراد در برابر قانون» را در نظر بگیرید و ببینید که چگونه در هر گام با سالوسی دموکراسی بورژوائی، که هر کارگر شریف و آگاه از آن مطلع است، روبرو هستید. حتی یک دولت دموکراتیک، ولو دموکراتیک ترین دولتها هم، وجود ندارد که در قوانین اساسی آنها روزنه یا قیدی یافت نشود که امکان بکار بردن ارتش علیه کارگران و برقراری حکومت نظامی و غیره را، «در صورت برهم زدن نظم» و در واقع در صورتیکه طبقه استثمار شونده وضع برده وار خود را «بر هم زند» و بکوشد خود را از حالت بردگی خارج سازد، برای بورژوازی تأمین نکند. کائوتسکی بیشرمانه دموکراسی بورژوائی را آرایش می‌دهد و مثلاً اعمالی را که دموکرات ترین و جمهوریخواهترین بورژواها در آمریکا یا سوئیس علیه کارگران اعتصابی مرتکب میشوند، مسکوت می‌گذارد.

آری، کائوتسکی فاضل و فرزانه در این باره سکوت مینماید! این رجل سیاسی دانشمند نمیفهمد که سکوت در این باره رذالت است. او ترجیح میدهد برای کارگران قصه های کودکانه ای نظیر اینکه

معنای دموکراسی «مصون داشتن اقلیت» است، بگوید. گرچه باور نکردنیست ولی واقعیت دارد! در تابستان هزار و نهصد و هیجدهمین سال میلاد مسیح، در پنجمین سال کشتار جهانی امپریالیستی و اختناق اقلیت های انترناسیونالیست (یعنی کسانی که مانند رنودل ها و لونگه ها، شایدمان ها و کائوتسکی ها، هندرسون ها و وب ها و غیره رذیلانه به سوسیالیسم خیانت نکرده اند) در همه «دموکراسی های» جهان، آقای کائوتسکی دانشمند با صدای شیرین و ملیحی در باره «مصون داشتن اقلیت» نغمه سرائی میکند. هر کس بخواهد میتواند این مطلب را در صفحه ۱۵ رساله کائوتسکی بخواند. ولی در صفحه ۱۶ این ذات دانشمند... از ویگ ها و توری های انگلستان در قرن ۱۸ برای شما سخن میگوید!

چه فرزاندگی شگرفی! چه چاکری ظریفی در درگاه بورژوازی! چه شیوه مؤدبانه ای در سجده آستان سرمایه داران و پابوسی آنان! اگر من کروپ یا شایدمان بودم، کلمانسو یا رنودل بودم میلیونها به آقای کائوتسکی می پرداختم و بوسه های یهودائی نثارش میکردم، در برابر کارگران او را میستودم و «وحدت سوسیالیسم» را با افراد «محترمی» نظیر کائوتسکی توصیه مینمودم. رساله نویسی علیه دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفتن در باره ویگ ها و توری های انگلستان در قرن ۱۸، کوشش برای متقاعد ساختن باینکه دموکراسی معنایش «مصون داشتن اقلیت» است و سکوت در باره تالانگریهائی که در جمهوری «دموکراتیک» آمریکا علیه انترناسیونالیست ها بعمل می آید - مگر اینها خدمتگذاری چاکرانه در آستان بورژوازی نیست؟

آقای کائوتسکی دانشمند یک نکته... «بی اهمیت» را «فراموش کرده» - و لابد بر حسب تصادف فراموش کرده است - و آن اینکه: حزب حاکمه دموکراسی بورژوائی مصون داشتن اقلیت را فقط برای حزب بورژوائی دیگر واگذار میکند ولی برای پرولتاریا در مورد هر مسئله جدی، عمیق و اساسی بجای «مصون داشتن اقلیت» حکومت نظامی یا تالانگری حاصل میگردد. هر چه دموکراسی کامل تر باشد، بهمان نسبت هم بهنگام پیش آمدن هر اختلاف سیاسی عمیقی که برای بورژوازی خطرناک باشد، به تالانگری یا به جنگ داخلی نزدیکتر خواهد بود. این «قانون» دموکراسی بورژوائی را آقای کائوتسکی دانشمند میتوانست در مورد حادثه دریفوس در فرانسه جمهوری، در مورد بیدادگری در حق سیاهان و انترناسیونالیست ها در جمهوری دموکراتیک آمریکا، در نمونه ایرلند و اولستر در انگلستان دموکراتیک (۲۷۰) و در مورد پیگرد بلشویک ها و تالانگری علیه آنان در آوریل سال ۱۹۱۷ در جمهوری دموکراتیک روسیه مشاهده نماید. من عمداً مثالهایی را ذکر میکنم که تنها بدوران جنگ مربوط نبوده، بلکه بدوران صلح آمیز قبل از جنگ نیز مربوطست. میل آقای کائوتسکی چریزبان بر اینستکه در برابر این واقعیات قرن بیستم دیده فرو بندد و در عوض برای کارگران مطالب فوق العاده تازه و بسیار جالب و بی اندازه آموزنده و بینهایت مهمی در باره ویگ ها و توری های قرن هیجدهم تعریف نماید.

پارلمان بورژوازی را در نظر گیرید. آیا میتوان تصور کرد که کائوتسکی دانشمند هیچگاه اینموضوع

را نشنیده است که هر قدر دموکراسی تکامل بیشتری یافته باشد، بهمان نسبت بورس و بانکداران، پارلمانهای بورژوازی را بیشتر بخود تابع میسازند؟ از اینجا چنین نتیجه نمی‌شود که نباید از پارلمانتاریسم بورژوائی استفاده کرد (و بلشویکها با چنان احراز موفقیتی از آن استفاده کرده اند که میتوان گفت هیچ حزبی در جهان از این لحاظ پپای آنان نمیرسد، زیرا در سالهای ۱۹۱۲-۱۹۱۴ ما تمام کرسی های کارگری را در دوماي چهارم بدست آوردیم). ولی از اینجا نتیجه میشود که فقط لیبرال میتواند محدودیت تاریخی و مشروط بودن پارلمانتاریسم بورژوائی را فراموش نماید، همانگونه که کائوتسکی این مطلب را فراموش میکند. توده های ستمکش در دموکراتیک ترین کشور بورژوائی هم در هر گام با تضاد فاحشی بین برابری ظاهری که «دموکراسی» سرمایه داران اعلام میدارد و هزاران محدودیت واقعی و حيله و نیرنگی که پرولترها را به بردگان مزدور بدل مینماید، رو برو هستند. همین تضاد است که چشم توده ها را در مورد پوسیدگی و کذب و سالوسی سرمایه داری می‌گشاید. همین تضاد است که مبلغین و مروجین سوسیالیسم، آنرا در برابر توده ها فاش میسازند، تا، آنانرا برای انقلاب حاضر نمایند! ولی هنگامیکه عصر انقلابها آغاز شد، کائوتسکی بدان پشت نمود و به نغمه سرائی در باره فضائل و مناقب دموکراسی محتضر بورژوائی پرداخت.

دموکراسی پرولتری، که یکی از اشکال آن حکومت شورویست، به دموکراسی متعلق به اکثریت عظیم اهالی یعنی استثمار شوندهگان و زحمتکشان چنان تکامل و توسعه ای داده که نظیر آن در جهان دیده نشده است. نوشتن یک کتاب کامل در باره دموکراسی، یعنی کاریکه کائوتسکی کرده و در آن دو صفحه در باره دیکتاتوری و دهها صفحه در باره «دموکراسی خالص» نوشته است. و در عین حال نادیدن اینموضوع، معنایش تحریف کامل مطلب بشیوه لیبرالیست.

سیاست خارجی را در نظر گیرید. در هیچ کشور بورژوائی حتی در دموکراتیک ترین آنها، این سیاست آشکارا نیست. همه جا توده ها را فریب میدهند، در فرانسه دموکراتیک، در سوئیس، در آمریکا و انگلستان این عمل با دامنه ای صد بار وسیعتر و ماهرانه تر از سایر کشورها انجام میگيرد. حکومت شوروی پرده اسرار سیاست خارجی را بشیوه انقلابی از هم درید. کائوتسکی این موضوع را متوجه نشده و در این باره سکوت اختیار مینماید و حال آنکه در دوران جنگهای غارتگرانه و قراردادهای سری راجع به «تقسیم مناطق نفوذ» (یعنی راجع به تقسیم جهان توسط سرمایه داران یغماگر) این امر دارای اهمیت اصلی است، زیرا مسئله صلح، مسئله حیات و ممات دهها میلیون افراد منوط بدانست.

ساختمان دولت را در نظر گیرید. کائوتسکی به «نکات بی اهمیت» و حتی به انتخابات «غیر مستقیم» (در قانون اساسی شوروی) می‌چسبد، ولی ماهیت مطلب را متوجه نمیشود. او متوجه ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی، ماشین دولتی نیست. سرمایه داران در دموکراسی بورژوائی با هزاران دوز و کلکی، که هرچه دموکراسی «خالص» تکامل یافته تر باشد این دوز و کلکها هم ماهرانه تر و صائب تر است، توده ها را از شرکت در کشورداری و آزادی اجتماعات و مطبوعات و غیره دور

میسازند. حکومت شوروی در جهان نخستین حکومتی است (و اگر بخواهیم دقیقتر گفته باشیم، دومین حکومت است، زیرا همین کار را هم کمون پاریس آغاز نموده بود) که توده ها یعنی استثمار شوندگان را به کشورداری جلب مینماید. راه شرکت در پارلمان بورژوائی (که هیچگاه مسائل بسیار جدی را در دموکراسی بورژوائی حل نمیکند: بورس و بانکها این مسائل را حل میکنند) بوسیله هزاران مانع و رادع به روی توده های زحمتکش مسدود است، و کارگران به احسن وجهی میدانند و احساس مینمایند، می بینند و درک میکنند که پارلمان بورژوائی مؤسسه غریبه و آلت ستمگری بورژوازی علیه پرولترها، مؤسسه طبقه متخاصم و اقلیت استثمارگر است.

شوراها _ سازمان بلاواسطه خود توده های زحمتکش و استثمار شونده هستند، سازمانی هستند که این امر را برای آنان تسهیل مینمایند که خودشان دولت را بپا دارند و بهر نحوی بتوانند کشورداری کنند. در این جریان بویژه پیشاهنگ زحمتکشان و استثمار شوندگان یعنی پرولتاریای شهر دارای این مزیت است که بوسیله بنگاههای بزرگ به بهترین نحوی متحد شده است: انتخاب کردن و نظارت بر انتخاب شدگان برای وی از هر چیز آسانتر است. سازمان شوروی بطور اتوماتیک امر اتحاد کلیه زحمتکشان و استثمار شوندگان را در پیرامون پیشاهنگ آنان یعنی پرولتاریا تسهیل مینماید. دستگاه دولتی کهنه بورژوائی یعنی دستگاه بوروکراسی امتیازات ثروت و امتیازات تحصیلی بورژوائی و پارتی بازی و غیره (که هر قدر دموکراسی بورژوائی تکامل یافته تر باشد، این امتیازات بالفعل هم متنوع تر است) _ همه اینها در سازمان شوروی از بین میروند. آزادی مطبوعات جنبه سالوسانه خود را از دست میدهد، زیرا چاپخانه ها و کاغذ از بورژوازی گرفته میشود. بهمینگونه هم در مورد بهترین ابنیه، کاخ ها، عمارات و خانه های ملاکین رفتار میگردد. حکومت شوروی هزاران عمارت از این بهترین عمارات را بلافاصله از استثمارگران گرفت و بدینطریق حق اجتماعات توده ها را، که بدون آن دموکراسی چیزی جز فریب نیست، یک میلیون بار «موکراتیک تر» نمود. انتخابات غیر مستقیم شوراها را غیر محلی تشکیل کنگره های شوراها را تسهیل میکند و تمامی دستگاه دولتی را ارزانتر و متحرک تر میسازد و در دورانیکه زندگی در جوش و خروش است و باید هرچه زودتر بتوان نماینده محلی خود را احضار و یا ویرا به کنگره عمومی شوراها اعزام نمود، این دستگاه را برای کارگران و دهقانان سهل الوصول تر میکند.

دموکراسی پرولتری یک میلیون بار دموکراتیک تر از هر دموکراسی بورژوائی است؛ حکومت شوروی یک میلیون بار دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوری بورژوائیست.

تنها کسی ممکن بود این موضوع را متوجه نگردد که یا خادم آگاه بورژوازی باشد و یا از لحاظ سیاسی کاملاً مرده باشد و حیات واقعی را از خلال گرد و غبار کتب بورژوائی نبیند و خرافات بورژوا دموکراتیک در تاروپود وجودش رسوخ کرده باشد و بدینطریق خود را بطور ابژکتیف به چاکر بورژوازی بدل نموده باشد.

تنها کسی ممکن بود اینموضوع را متوجه نگردد که قادر نباشد از نقطه نظر طبقات ستمکش مسئله را طرح نماید:

آیا در جهان هیچ کشوری از زمره دموکراتیک ترین کشورهای بورژوائی وجود دارد که در آن کارگر میانه حال توده ای و برزرگر مزدور میانه حال توده ای یا بطور کلی نیمه پرولتر روستائی (یعنی نماینده توده های ستمکشی که اکثریت عظیم اهالی را تشکیل میدهند) حتی بطور تقریب هم شده باشد مانند روسیه شوروی از یک چنین آزادی تشکیل اجتماعات در بهترین عمارات برخوردار باشد و برای بیان اندیشه های خود و دفاع از منافع خود با چنین آزادی بزرگترین چاپخانه ها و بهترین انبارهای کاغذ را در اختیار داشته باشد و افراد طبقه خود را با چنین آزادی برای کشورداری و «رتق و فتق» امور کشور بالا بکشد؟

حتی فکر اینموضوع هم خنده آور است که آقای کائوتسکی بتواند در هر کشوری ولو از هزار کارگر و برزرگر مطلع یکنفر را بیابد که در دادن پاسخ بدین سؤال تردید نمایند. کارگران سراسر جهان که از روزنامه های بورژوائی جسته گریخته اعترافاتی در باره حقیقت میشنوند، بطور غریزی از جمهوری شوروی هواداری میکنند، زیرا در آن دموکراسی پرولتری یعنی دموکراسی برای تهیدستان را می بینند، نه دموکراسی برای ثروتمندان، که هر دموکراسی بورژوائی، حتی بهترین آن، عملاً چنانست.

کشورداری ما (و «رتق و فتق» امور کشور ما) در دست منصبداران بورژوائی، پارلمان نشینان بورژوائی و دادرسان بورژوازیست. – این است آن حقیقت ساده، بدیهی و مسلمی که دهها و صدها میلیون نفر از افراد طبقه ستمکش در همه کشورهای بورژوائی و از آنجمله در دموکراتیک ترین کشورها، با تجربه زندگی خود از آن آگاهند و همه روزه آنها احساس مینمایند و درک میکنند. ولی در روسیه دستگاه بوروکراسی را بکلی در هم شکسته و سنگ روی سنگ آن باقی نگذاشته اند، تمام داد رسان قدیمی را بیرون ریخته و بساط پارلمان بورژوائی را برچیده اند – و مؤسسه نمایندگی بمراتب دسترس پذیرتری را در اختیار کارگران و دهقانان گذارده و شوراهای آنرا جایگزین منصبداران نموده یا بعبارت دیگر شوراهای آنرا بالای سر منصبداران گذاشته اند و شوراهای آنرا انتخاب کننده دادرسان کرده اند. همین یک واقعیت کافیسست برای اینکه حکومت شوروی یعنی شکل دیکتاتوری پرولتاریا، که یک میلیون بار دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوری بورژوائی است، مورد قبول تمام طبقات ستمکش قرار گیرد.

کائوتسکی این حقیقت را که برای هر کارگری مفهوم و بدیهیست نمی فهمد، زیرا او «فراموش کرده» و «ازیاد برده است» این سؤال را مطرح نماید که: دموکراسی برای چه طبقه ای؟ او از نقطه نظر دموکراسی «خالص» (یعنی بدون طبقات؟ یا خارج از طبقات؟) قضاوت میکند. او مانند شیلوک (۲۷۱) قضاوت مینماید: «یک من گوشت یک من گوشت است» – همین و بس. برابری همه افراد – والا دموکراسی وجود ندارد.

بر ما لازم میاید از کائوتسکی دانشمند، از کائوتسکی «مارکسیست» و «سوسیالیست» این سؤال را بکنیم:

آیا بین استثمار شونده و استثمارگر میتواند برابری وجود داشته باشد؟ این دهشتناک و تصور ناپذیر است که ما مجبوریم بهنگام بحث در اطراف کتاب پیشوای مسلکی انترناسیونال دوم چنین سئوالی بکنیم. ولی «چون به کاری دشوار دست زنی، از ناملايمات آن منال». کسیکه میخواهد در باره کائوتسکی چیز بنویسد، باید باین مرد دانشمند توضیح دهد که چرا بین استثمار شونده و استثمارگر نمیتواند برابری وجود داشته باشد.

آیا بین استثمار شونده و استثمارگر میتواند برابری وجود داشته باشد؟

کائوتسکی چنین استدلال مینماید:

(۱) «استثمارگران همواره فقط اقلیت کوچکی از اهالی را تشکیل داده اند» (ص ۱۴ رساله کائوتسکی).

این یک حقیقت بیچون و چرا است. با مآخذ قرار دادن این حقیقت چگونه باید استدلال نمود؟ میتوان بشیوه مارکسیستی، بشیوه سوسیالیستی قضاوت کرد؛ آنگاه باید مناسبات استثمار شندگان را با استثمارگران مآخذ قرار داد. و نیز میتوان بشیوه لیبرالی، بشیوه بورژوا - دموکراتیک قضاوت نمود؛ آنگاه باید مناسبات اکثریت را با اقلیت مآخذ قرار داد.

هر گاه بشیوه مارکسیستی قضاوت نمائیم، باید بگوئیم: استثمارگران حتماً دولت را (صحبت هم بر سر دموکراسی یعنی یکی از اشکال دولت است) به آلت سیادت طبقه خود، یعنی استثمارگران بر استثمار شندگان، تبدیل میکنند. از اینجهت هم دولت دموکراتیک، تا زمانیکه استثمارگران مسلط بر اکثریت استثمار شندگان وجود دارند، ناگزیر دموکراسی مخصوص استثمارگران خواهد بود. دولت استثمار شندگان باید از بیخ و بن با چنین دولتی فرق داشته باشد، باید دموکراسی مخصوص استثمار شندگان و وسیله سرکوب استثمارگران باشد و سرکوب طبقه هم معنایش نابرابری این طبقه و مستثنی نمودن وی از «دموکراسی» است.

هرگاه بشیوه لیبرالی استدلال نمائیم، باید بگوئیم: اکثریت تصمیم میگیرد، اقلیت تبعیت میکند. کسانی که تبعیت نمایند به کیفر میرسانند. همین و بس. دیگر در باره هر گونه خصلت طبقاتی دولت بطور اعم و «دموکراسی خالص» بطور اخص استدلال کردن بیبرط است؛ این امر بمطلب ربطی ندارد، زیرا اکثریت اکثریت است و اقلیت هم اقلیت. یک من گوشت یک من گوشت است نه چیز

دیگر.

کائوتسکی عیناً چنین استدلال مینماید:

۲) «بچه علتی سیادت پرولتاریا می بایست و ضروری بود چنان شکلی را بخود بگیرد که با دموکراسی همساز نباشد؟» (ص - ۲۱). سپس توضیح داده میشود که پرولتاریا اکثریت را بجانب خود دارد، این توضیح بسیار مشروح و پرطول و تفصیل است و ضمناً در آن هم از مارکس نقل قول شده و هم تعداد آراء کمون پاریس ذکر گردیده است. نتیجه: «رژیمی که اینقدر در بین توده ها ریشه دارد، کوچکترین موجبی برای سوء قصد نسبت به دموکراسی ندارد. در مواردی که اعمال قهر برای سرکوب دموکراسی بکار برده میشود، این رژیم قادر نیست همیشه بدون اعمال قهر کار را از پیش ببرد. در مقابل اعمال قهر فقط با اعمال قهر میتوان پاسخ داد. ولی رژیمی که میداند توده ها هوادار آند اعمال قهر را فقط برای آن بکار خواهد برد که دموکراسی را صیانت نماید، نه برای آنکه آنرا نابود کند. اگر این رژیم بخواهد مطمئن ترین بنیاد خود یعنی حق انتخاب همگانی را، که منبع عمیق نفوذ معنوی نیرومند آنست، براندازد، بتمام معنی خودکشی نموده است» (ص - ۲۲).

ملاحظه میکنید: مناسبات استثمار شوندهگان با استثمارگران از استدلال کائوتسکی ناپدید شده است. فقط اکثریت بطور اعم، اقلیت بطور اعم، دموکراسی بطور اعم و «دموکراسی خالص» که ما دیگر با آن آشنا هستیم باقی مانده است.

دقت کنید که این مطالب در مورد کمون پاریس گفته شده است! پس ما هم برای روشن شدن مطلب سخنانی را که مارکس و انگلس در مورد کمون راجع به دیکتاتوری گفته اند نقل کنیم:

مارکس:... «اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خود را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی می نمایند... تا مقاومت بورژوازی را در هم شکنند... بدولت شکل انقلابی و گذرنده میدهند»...

انگلس:... «حزب پیروزمند» (در انقلاب) «بالضروه ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دلهای مرتجعین ایجاد میکند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس به اوتوریتیه مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آیا ما محق نیستیم اگر بالعکس کمون را، بعلت اینکه از این اوتوریتیه خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نمائیم؟»...

هم او میگوید: «از آنجا که دولت فقط مؤسسه گذرنده ایست که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد، تا دشمنان خود را قهراً سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن در باره دولت خلقی آزاد خام فکری خالص است: مادامکه پرولتاریا هنوز بدولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه بمنظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامیکه سخن گفتن در باره آزادی ممکن میگردد، آنگاه دولت بمعنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست میدهد»...

بین کائوتسکی از یکطرف و مارکس و انگلس از طرف دیگر زمین تا آسمان فاصله است، همان فاصله ایکه بین لیبرال و انقلابی پرولتری وجود دارد. دموکراسی خالص و «دموکراسی» صاف و ساده که کائوتسکی از آن دم میزند تنها تکرار همان «دولت خلقی آزاد» یعنی خام فکری خالص است.

کائوتسکی با دانشمند مآبی دانشمندترین سفیه کابینه نشین یا با چشم و گوش بستگی یک دختر بچه دهساله می پرسد: وقتی اکثریت در دست است چه نیازی به دیکتاتوری وجود دارد؟ ولی مارکس و انگلس توضیح می‌دهند:

– برای درهم شکستن مقاومت بورژوازی،
– برای ایجاد رعب و هراس در دل‌های مرتجعین،
– برای حفظ اوتوریتته مردم مسلح علیه بورژوازی،
– برای اینکه پرولتاریا بتواند دشمنان خویش را قهراً سرکوب نماید.

کائوتسکی این توضیحات را نمی فهمد. او که شیفته «خالص بودن» دموکراسی است و جنبه بورژوائی آنرا نمی بیند، «بنحوی پیگیر» اصرار می‌ورزد که اکثریت، چون اکثریت است، نیازی به «در هم شکستن مقاومت» اقلیت ندارد، نیازی به «سرکوب قهری» اقلیت ندارد و کافیسست سرکوبی در موازی انجام گیرد که «دموکراسی نقض شده است. کائوتسکی که شیفته «خالص بودن» دموکراسی است من غیر عمد مرتکب همان اشتباه کوچکی میشود، که تمام دموکراتهای بورژوا همواره مرتکب آن میگردند: بدینمعنی که او برابری صوری را (که در دوران سرمایه داری سراپا کاذبانه و سالوسانه است) بعنوان برابری واقعی می پذیرد! مطلب بی اهمیتی است!

استثمارگر نمیتواند با استثمار شونده برابر باشد.

این حقیقت، هر اندازه هم که برای کائوتسکی نامطبوع باشد، مهمترین مضمون سوسیالیسم را تشکیل میدهد.

حقیقت دیگر: مادامکه هرگونه امکان استثمار یک طبقه بتوسط طبقه دیگر بکلی از بین نرفته است، برابری واقعی و عملی هم نمیتواند وجود داشته باشد.

استثمارگران را میتوان در صورت قیام توفیق آمیز در مرکز یا برآشفتگی ارتش فی الفور در هم شکست. ولی باستثناء موارد بکلی نادر و مخصوص نمیتوان استثمارگران را فی الفور نابود نمود. نمیتوان از تمام ملاکین و سرمایه داران یک کشور نسبتاً بزرگ فی الفور سلب مالکیت کرد. بعلاوه تنها سلب مالکیت بعنوان یک اقدام قضائی یا سیاسی بهیچوجه موضوع را حل نمی کند، زیرا باید ملاکین و سرمایه داران را عملاً خلع ساخت و شیوه اداره دیگر یعنی شیوه اداره کارگری فابریکها و املاک را عملاً جایگزین آنان نمود. بین استثمارگران، که در جریان نسلهای طولانی هم از لحاظ معلومات و هم از لحاظ ثروتمندی زندگی و هم از لحاظ ورزیدگی – مشخص بوده اند، و استثمار شوندهگان، که توده آنان حتی در پیشروترین و دموکراتیک ترین جمهوری های بورژوائی ذلیل و نادان و جاهل و مرعوب و متفرق اند، نمیتواند برابری وجود داشته باشد. استثمارگران تا مدتهای مدیدی پس از انقلاب یک سلسله برتریهای عملی عظیمی را ناگزیر حفظ میکنند: پول در دست آنها باقی میماند (پول را فی الفور نمیتوان از بین برد)، مقداری از اموال منقول، که غالباً مقدار قابل ملاحظه ایست در دست آنها باقی میماند، ارتباط آنها، ورزیدگی آنان در امر سازمان دادن و اداره کردن، وقوف آنان

بر کلیه «رموز» (عادات، شیوه ها، وسائل و امکانات) کشورداری، معلومات عالیتر آنان، نزدیکی آنان با کادر عالی فنی (که بشیوه بورژوازی زندگی و فکر میکنند)، ورزیدگی بمراتب بیشتر آنان در امور نظامی (که موضوع بسیار مهمی است) و غیره و غیره باقی میماند.

اگر استثمارگران فقط در یک کشور شکست خورده اند (و البته این یک مورد معمولی است زیرا انقلاب همزمان در یک سلسله از کشورها استثناء نادرست)، باز هم از استثمار شوندگان نیرومندترند، زیرا ارتباطات بین المللی استثمارگران دامنه عظیمی دارد. اینکه بخشی از استثمار شوندگان از بین کم رشدترین توده های دهقانان میانه حال و پیشه وران و غیره از دنبال استثمارگران میروند و میتوانند بروند موضوعیست که تاکنون تمام انقلابها و از آنجمله کمون آنها نشان داده است (زیرا در بین ارتش ورسای، پرولترها هم بودند، مطلبی که کائوتسکی عملاً آنها «فراموش کرده است»).

با چنین اوضاع و احوالی این پندار که در یک انقلاب نسبتاً عمیق و جدی موضوع را فقط و فقط مناسبات اکثریت با اقلیت حل میکند، بزرگترین کند ذهنی، سفیهانه ترین خرافات یک لیبرال متعارفی، فریب توده ها و مکتوم داشتن یک حقیقت تاریخی عیان از آنانست. این حقیقت تاریخی عبارت از آنستکه در هر انقلاب عمیقی مقاومت طولانی، سرسخت و تاپای جان استثمارگران، که سالها برتریهای عملی زیاد خود را بر استثمار شوندگان حفظ مینمایند، در حکم قانون است. استثمارگران هیچگاه - مگر در تخیلات شیرین کائوتسکی سفیه شیرین زبان - بدون آنکه برتری خود را در نبرد نهائی و تا پای جان و در جریان یکسلسله نبرد بمعرض آزمایش گذارند، تابع تصمیم اکثریت استثمار شوندگان نخواهند شد.

گذار از سرمایه داری به کمونیسم یک دوران تاریخی تام و تمام است. مادامکه این دوران بسر نرسیده است، برای استثمارگران ناگزیر امید اعاده قدرت باقی میماند و این امید هم به تلاش هائی برای اعاده قدرت مبدل میشود. استثمارگران سرنگون شده که انتظار سرنگونی خود را نداشتند، آنها باور نمیکردند، فکر آنها هم به مخیله خود خطور نمیدادند، پس از نخستین شکست جدی با انرژی ده بار شدیدتر و با سبعیت و کین و نفرتی صد کورت فزونتر برای عودت «بهشت» از دست رفته، برای خاطر خانواده های خود، که آنسان خوش و راحت میزیستند و اکنون «عوام الناس رذل» اینسان آنها را به خانه خرابی و فقر (یا به کار «ساده»...) محکوم میسازند، به نبرد دست میزنند. و اما از دنبال استثمارگران سرمایه دار، توده وسیع خرده بورژوازی کشیده میشود، که تجربه تاریخی دهها ساله تمام کشورها در باره وی نشان میدهد که چگونه این توده مردد و متزلزل است، امروز از دنبال پرولتاریا میروند و فردا از دشواریهای انقلاب میهراسد و از نخستین شکست یا نیمه شکست کارگران دچار سراسیمگی میشود، اعصابش به رعشه میافتد، خود را باینسو و آنسو میزند، ندبه و زاری میکند، از اردوگاهی به اردوگاه دیگر میگریزد... مانند منشویک ها و اس ارهای ما.

و با چنین اوضاع و احوالی، در دوران جنگ حاد و تا پای جان، هنگامیکه تاریخ مسئله وجود یا عدم امتیازات صدها ساله و هزار ساله را در دستور روز میگذارد، - از اکثریت و اقلیت، از

دموکراسی خالص، از عدم لزوم دیکتاتوری و از برابری استشارگر با استشار شونده دم میزنند!! چه کند ذهنی بی پایان و چه کوتاه فکری بی انتهائی برای اینکار لازم است!

ولی دوران دهها ساله سرمایه داری نسبتاً «صلح آمیز»، از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴، در داخل احزاب سوسیالیست، که با اپورتونیزم سازگارند از کوتاه فکری و تنگ نظری و ارتداد یک طویله اوژیواس گرد آورده است....

* * *

خواننده لابد متوجه شده است که کائوتسکی در قسمتی که فوقاً از کتاب وی نقل قول شد از سوء قصد نسبت به حق انتخاب همگانی سخن میگوید (در حاشیه متذکر میشویم که کائوتسکی این حق را منبع عمیق اوتوریتته معنوی نیرومند مینامد و حال آنکه انگلس در مورد همان کمون پاریس و در مورد همان مسئله دیکتاتوری از اوتوریتته مردم مسلح علیه بورژوازی سخن میگوید: مقایسه نظریه یک کوتاه فکر و یک فرد انقلابی در باره «اوتوریتته» جالب توجه است...).

باید متذکر شد که مسئله محروم ساختن استشارگران از حق انتخاب یک مسئله صرفاً روسی است، نه مسئله دیکتاتوری پرولتاریا بطور اعم. اگر کائوتسکی سالوسی نمیکرد و به رساله خود عنوان «علیه بلشویکها» میدهد، آنوقت این عنوان با مضمون رساله تطبیق میکرد و آنوقت کائوتسکی حق داشت مستقیماً از حق انتخاب سخن گوید. ولی کائوتسکی خواست مقدم بر هر چیز بعنوان یک «تئورسین» بمیدان آید. او عنوان رساله خود را «دیکتاتوری پرولتاریا» بطور اعم قرار داده است. او از شوراها و روسیه فقط در بخش دوم رساله، از پارگراف ششم به بعد، بطور خاص سخن میگوید. ولی در بخش اول (که من از همانجا نقل قول کرده ام) از دموکراسی و دیکتاتوری بطور اعم صحبت میشود. کائوتسکی با بمیان کشیدن حق انتخاب، خود را بعنوان پلمیستی علیه بلشویکها فاش ساخته است، که برای تئوری بقدر پول سیاهی ارزش قائل نیست. زیرا تئوری یعنی استدلال در باره پایه های طبقاتی عمومی (نه خصوصی ملی) دموکراسی و دیکتاتوری، باید از یک مسئله خاص نظیر حق انتخاب سخن نگفته، بلکه از مسئله عمومی سخن گوید و آن اینک: آیا در دوران تاریخی سرنگونی استشارگران و تعویض دولت آنان با دولت استشار شوندهگان، میتوان دموکراسی را هم برای ثروتمندان و هم برای استشارگران محفوظ داشت؟

تئورسین باید مسئله را اینطور و فقط اینطور مطرح سازد.

ما از نمونه کمون مطلعیم، ما از تمام استدلالات بنیاد گذاران مارکسیسم در مورد آن و بمناسبت آن مطلعیم. بر اساس این مدارک بود که من مثلاً مسئله دموکراسی و دیکتاتوری را در رساله خود «دولت و انقلاب» که قبل از انقلاب اکتبر نوشته شده است، مورد تحلیل قرار دادم. در باره محدودیت حق انتخاب من کلمه ای نگفته ام، و حالا باید گفت که موضوع محدودیت حق انتخاب

مسئله خصوصی ملی است نه مسئله عمومی دیکتاتوری. مسئله محدودیت حق انتخاب را باید ضمن بررسی شرایط خاص انقلاب روس و راه خاص تکامل آن مورد تحقیق قرار داد. در شرح آتی بهمینسان هم رفتار خواهد شد. ولی اشتباه است اگر از پیش تأکید شود که انقلابهای پرولتری آینده اروپا، همه یا اکثریت آنها، در مورد حق انتخاب حتماً برای بورژوازی محدودیت قائل خواهند شد. ممکنست اینطور بشود. پس از جنگ و پس از تجربه انقلاب روس لابد اینطور خواهد شد. ولی برای عملی نمودن دیکتاتوری این امر حتمی نیست و علامت ضروری مفهوم منطقی دیکتاتوری را تشکیل نمیدهد و به عنوان شرط ضروری در مفهوم تاریخی و طبقاتی دیکتاتوری وارد نمیشود.

علامت ضروری و شرط حتمی دیکتاتوری سرکوب قهری استثمارگران بعنوان یک طبقه و بنابراین نقض «دموکراسی خالص» یعنی نقض برابری و آزادی در مورد این طبقه است.

از نظر تئوریک مسئله باید اینطور و فقط اینطور مطرح گردد. و کائوتسکی که مسئله را چنین مطرح نکرده ثابت نموده است که بعنوان یکنفر تئورسین برضد بلشویک ها بمیدان نیامده، بلکه بعنوان عامل اپورتونیست ها و بورژوازی بمیدان می آید.

اینکه فلان یا بهمان محدودیت و نقض دموکراسی در مورد استثمارگران در کدام کشورها و با وجود چه خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه داری بکار خواهد رفت (بطور استثنائی یا بطور عمده)، _ مسئله ایست مربوط به خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه داری، فلان یا بهمان انقلاب. از نظر تئوریک طرح مسئله طور دیگر یعنی بدینسان است: آیا بدون نقض دموکراسی در مورد طبقه استثمارگران دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر هست؟

کائوتسکی همین مسئله را که از نظر تئوریک یگانه مسئله مهم و اساسی است مسکوت گذارده است. کائوتسکی هر نوع مطلبی را از مارکس و انگلس نقل قول نموده، بجز آن مطالبی که به مسئله مورد بحث مربوطست و من آنها را در بالا نقل کردم.

کائوتسکی در باره هر چه خواسته باشید، در باره هر چه برای لیبرال ها و دموکراتهای بورژوا پذیرفتنی است و از دایره اندیشه های آنان خارج نیست، سخن گفته، بجز نکته عمده یعنی بجز این نکته که پرولتاریا بدون در هم شکستن مقاومت بورژوازی، بدون سرکوب قهری مخالفین خود نمیتواند پیروز گردد و هر جا که «سرکوب قهری» در میان باشد و «آزادی» نباشد، البته، دموکراسی هم نیست.

کائوتسکی این نکته را نفهمیده است.

* * *

حال به تجربه انقلاب روس و به آن اختلاف نظر بین شورای نمایندگان و مجلس مؤسسان پردازیم

که (آن اختلاف) موجب انحلال مجلس مؤسسان و محرومیت بورژوازی از حق انتخاب گردید.

﴿ادامه دارد﴾

توضیحات

(۲۶۹) کتاب و. ای. لنین موسوم به «امپریالیسم بمتابۀ عالیترین مرحلهٔ سرمایه داری» نخستین بار تحت عنوان «امپریالیسم بمتابه مرحله نوین سرمایه داری» انتشار یافت. (ص - ۶۲۸).

(۲۷۰) منظور سرکوب خونین قیام شرکت کنندگان سال ۱۹۱۶ ایرلند از طرف بورژوازی انگلیس است. ایرلندیها بر صد انقیاد ایرلند از طرف انگلیس، دست به قیام زدند. لنین در سال ۱۹۱۶ چنین مینویسد: «در اروپا... ایرلند که انگلیسهای «آزادخواه» با اعدام و تیرباران آنها رام میساختند، بقیام برخاسته است. (ص - ۶۳۴).

(۲۷۱) شیلوک - یکی از قهرمانان کمدی «بازرگان ونیز» اثر و. شکسپیر است. (ص - ۶۳۶).

تکثیر از: حجت برزگر

۱۳۸۱/۰۱/۱۷

(۲۰۰۲/۰۴/۰۶ میلادی)